



نشریه علمی علم و تمدن در اسلام
سال سوم (دوره جدید) / شماره یازدهم / بهار ۱۴۰۱



20.1001.1.26764830.1401.3.11.1.9

آرای اندیشه‌گران مسلمان معاصر هندوستان درباره انحطاط تمدن اسلامی (نمونه پژوهی محمد اقبال و

ابوالحسن ندوی)

جهانبخش ثواقب^۱

(۱۰-۳۴)

چکیده

برآمدن و بالیدن تمدن و فرهنگ اسلامی از شگفتی‌هایی است که توجه بسیاری از اندیشه‌گران حوزه دین، تاریخ، تمدن، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی را به خود جلب کرده است. ضعف و زوال آن نیز این اندیشه‌گران را به تفکر واداشته که راز این عقب‌گرد و انحطاط را دریابند. از این رو، هرکدام با اصلی و فرعی کردن عواملی، تلاش کرده‌اند که ایستایی تمدن اسلامی را تبیین کنند. اندیشه‌گران جهان اسلام، ایرانی، عرب، ترک، هند، پاکستانی و... با هدف احیا، اصلاح و پیشرفت دوباره تمدنی، این مقوله را در حوزه اندیشه خود قرار داده‌اند. در این مقاله هدف، بررسی آرای محمد اقبال و ابوالحسن ندوی دو تن از اندیشه‌گران مسلمان شبه‌قاره هند، درباره انحطاط تمدن اسلامی، به شیوه توصیفی-تحلیلی است، با طرح این پرسش که؛ این اندیشه‌گران در تبیین موضوع به چه عواملی توجه داشته‌اند؟ یافته‌های پژوهش نشان داده است که ایشان عوامل درون‌ساختاری تمدن اسلامی از جمله انحطاط اعتقادی، سیاسی، اجتماعی، علمی و اخلاقی را در فرآیند نابودی فرهنگ و تمدن اسلامی مؤثر دانسته‌اند.

واژه‌های کلیدی: تمدن اسلامی، انحطاط، شبه‌قاره هند، اقبال، ندوی و عوامل انحطاط.

۱. استاد گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه لرستان، خرم‌آباد، ایران.

مقدمه

مقوله عقب‌ماندگی، زوال یا انحطاط تمدن اسلامی به اندازه گسترش جغرافیایی، بالندگی و درخشش علمی آن مورد توجه اندیشه‌گران غیرمسلمان و جوامع اسلامی، از حوزه آسیایی و آفریقایی با ملیت‌های عربی، ترکی، ایرانی و هند و پاکستانی، قرار گرفته است. این اندیشه‌گران با وجود پذیرش رخدادی به عنوان فرهنگ و تمدن اسلامی که در سده‌هایی از تاریخ گذشته در اوج بوده و دیگر جوامع پیرامونی و حتی اروپای قرون وسطی را در معرض پرتوافشانی خود قرار داده و در پیدایش رنسانس علمی اروپا نیز، مؤثر بوده است؛ به این موضوع هم اعتراف دارند که به تدریج زمینه‌های عقب‌ماندگی و زوال در این فرهنگ و تمدن پدید آمد و در مقایسه تمدنی با غرب جدید (پسارنسانس)، از بالندگی و پویایی فرهنگ و تمدن اسلامی کاسته شد و به تعبیری به انحطاط رسید. با این فرض، این اندیشه‌گران درصدد برآمدند که علل این عقب‌ماندگی را از منظر عوامل درونی و برونی بررسی کنند که دیدگاه‌هایی در این باره شکل گرفت و آثار و تألیفاتی ارائه گردید. هدف این پژوهش، بررسی آرای محمد اقبال و ابوالحسن ندوی دو تن از اندیشه‌گران مسلمان شبه‌قاره هند، درباره عوامل انحطاط تمدن اسلامی است با طرح این پرسش که این اندیشه‌گران بر چه عوامل تأثیرگذاری در انحطاط تمدن اسلامی تأکید کرده‌اند؟ فرضیه پژوهش، اندیشه سیاسی این اندیشه‌گران را متأثر از وضعیت جهان اسلام در عصر استعمار و فضای گفت‌وگویی نهضت اصلاحی در میان مسلمانان دانسته است. با توجه به حضور مستقیم استعمار بریتانیا در هندوستان و خسارت‌هایی که بر مسلمانان وارد کرد، این عامل بر دیدگاه این اندیشه‌گران تأثیر گذاشته و در بررسی موضوع، هم به ضعف‌ها و انحرافات درونی در زمینه اندیشه، سیاست، همبستگی اجتماعی، اخلاق، تکنولوژی و علم پرداخته‌اند و هم پدیده استعمار و تهاجم غرب به سرزمین‌های اسلامی را مؤثر دانسته‌اند. در این مقاله به دلیل رعایت حجم مقاله، به عوامل درونی از دیدگاه این اندیشه‌گران اصلاحی پرداخته می‌شود.

پیشینه پژوهش

درباره آرای اندیشمندان شبه‌قاره هند در زمینه مقوله انحطاط تمدنی، پژوهش اندکی صورت گرفته است. پژوهش‌های انجام شده بیشتر درباره اندیشه سیاسی برخی از این شخصیت‌ها است. برای نمونه؛ ذاکر اصفهانی (۱۳۷۷) «سیری در اندیشه سیاسی علامه محمد اقبال لاهوری» داشته؛ جمشیدی (۱۳۹۰) «اندیشه سیاسی ابوالحسن ندوی» را بررسی کرده‌اند. در این میان، مجدالدین (۱۳۸۴) در مقاله «مسائل

عمده کشورهای شرقی در اشعار فارسی اقبال لاهوری» که با رویکردی جامعه‌شناختی به نقش فرد و جامعه در پیدایش نابرابری در جوامع بشری و نقش کشورهای سرمایه‌دار غربی در پیدایش نابرابری در سطح جهانی پرداخته، این موضوع را از دید علامه اقبال در عقب‌ماندگی جوامع اسلامی پی‌گیری کرده است. احمد بت (۱۳۹۰) در «بررسی دلایل انحطاط تفکر اسلامی و راه‌های احیای آن» به عوامل انحطاط تفکر دینی از دیدگاه اقبال و مطهری پرداخته است. او پنج عامل را از نظر اقبال مطرح کرده است: برداشت نادرست علمای درباری از برخی مفاهیم دینی، تصوف منفی و انزواطلب، نفوذ اندیشه‌ها و سیطره تفکر یونانی، تعطیلی فقه و اجتهاد، قدری‌گری. کلاهدوزها و عابدی‌ها (۱۳۹۴) در بخشی از مقاله «بررسی رنسانس اسلامی در تفکرات اقبال لاهوری»، هفت مورد از دلایل عمده عقب‌ماندگی جهان اسلام از نگاه اقبال را برگرفته از مقاله مجدالدین، فقط فهرست کرده و پیامدهای آن را نیز برشمرده‌اند. شیرودی و علی (۱۳۹۶) نیز به «عوامل درونی انحطاط تمدن اسلامی از دیدگاه اقبال با تأکید بر اشعار اردو» وی پرداخته و به چند عامل اشاره کرده‌اند. مجددا کلاهدوزها و عابدی‌ها (۱۳۹۸) در «بازشناسی عوامل اولیه واگرایی مسلمانان و ریشه‌یابی علل انحطاط جوامع اسلامی» در طرح عوامل تعطیلی فقه و اجتهاد و تصوف دنیاگریز در زمره عوامل انحطاط، به اقبال لاهوری نیز استناد کرده‌اند.

برخی از نوشته‌ها درباره نهضت‌های اصلاحی در هند و مقوله وحدت یا جنبش اتحاد اسلامی است و به‌طور خاص به مقوله انحطاط اختصاص ندارند، بلکه راه‌های اصلاحی عقب‌ماندگی جهان اسلام را مطرح کرده‌اند. امیر اردوش (۱۳۸۴) «تأملی در ناهمسازگری و پیشینه تلاش‌های همسازگرایانه در جهان اسلام؛ از آغاز اسلام تا پایان عصر عباسی» داشته و همو (۱۳۸۴) به «طرح نادری برای وحدت اسلامی» پرداخته و سپس (۱۳۸۵) «زمینه‌های طرح مسأله وحدت اسلامی در ایران قاجاری و امپراتوری عثمانی» را بررسی کرده است. امیر اردوش (۱۳۸۴) از کنار هم قراردادن این مقالات و افزوده‌هایی دیگر، کتاب «تأملی بر مسأله وحدت اسلامی از دیرباز تا دیروز با تکیه بر جنبش اتحاد اسلام» را تألیف کرده است. در این کتاب نخست به ناهمسازگری‌ها در جهان اسلام و تلاش برای وحدت پرداخته، در بخش دوم طرح وحدت اسلامی را در ایران عصر قاجار و امپراتوری عثمانی بررسی کرده و در بخش سوم به بررسی جنبش اتحاد اسلام و عناصر و مؤلفه‌ها و چهره‌های اندیشه‌گر اتحاد پرداخته است. او ویژگی‌های جنبش اتحاد اسلامی را که از عقب‌ماندگی جهان اسلام ناخرسند بوده، اسلام‌گرایی، استعمارستیزی و اصلاح‌گری ذکر کرده است. شکل دیگری از این کتاب (۱۳۹۳) به دو مقوله وحدت و بیداری اسلامی در حوزه گسترده تاریخی و در دوره معاصر در قالب جنبش اتحاد اسلام

پرداخته است. در بخش اول کلیات، تعاریف و مفاهیم و در بخش دوم، چهره‌ها، اندیشه‌ها و تکاپوها آمده است.

طرفداری (۱۳۸۹) در مدخل «خاکسار»، این نهضت سیاسی اجتماعی را که در دوران استعمار انگلستان در شبه‌قاره هند با هدف استقلال هندوستان از سلطه بریتانیا، احیای دوران عظمت و قدرت مسلمانان شبه‌قاره و بهبودی وضع توده‌های مردم، از سوی عنایت‌الله خان مشرقی در شهر لاهور بنیان گذاشته شد، معرفی کرده است. ناظمیان‌فرد (۱۳۹۰) در مقاله «دارالعلوم دیوبند؛ زمینه‌ها و راهبردها» به این نهاد آموزشی که با همت تنی چند از علمای مسلمان هند در عصر حاکمیت کمپانی هند شرقی انگلیس بنیان نهاده شد و منشأ تحولات عمده‌ای در حیات فرهنگی و سیاسی مسلمانان شبه‌قاره هند گردید، پرداخته است. طرفداری و طاوسی مسرور (۱۳۹۳) نیز «میراث سیاسی اجتماعی دارالعلوم دیوبند و نهضت دئوبندی در شبه‌قاره هند» را بررسی کرده‌اند. به عقیده نویسندگان، این نهضت در دوران تسلط استعمار در قالب جنبش اصلاحی برای ایجاد روح مبارزه در میان مسلمانان و ستیزه با استعمار پدید آمد و در جنبش اتحاد اسلام نیز نقش داشت. کلاهدوزها و عابدی‌ها (۱۴۰۰) براساس پیشین و افزوده‌های جدید، کتاب مکاتب احیاء اسلامی در هند قرن نوزدهم میلادی را تألیف کرده‌اند که در بررسی جنبش اصلاحی هند مفید است. در این مقاله، متمایز از پژوهش‌های دیگر، آرای دو تن از اندیشه‌گران مسلمان هندوستان درباره انحطاط تمدن اسلامی از منظر عوامل درونی به تفصیل، بررسی و تحلیل شده است. با توجه به این‌که به جز دو مقاله که به انحطاط تفکر دینی و عقب‌ماندگی جهان اسلام از دیدگاه اقبال به صورت مختصر پرداخته‌اند، هیچ‌کدام از مقالات به انحطاط تمدن اسلامی از منظر اندیشه‌گران موضوع این مقاله نپرداخته‌اند، انجام پژوهشی در این باره ضرورت می‌یابد که این مقاله آن را بررسی کرده است.

مفهوم‌شناسی

اندیشه‌گران حوزه تمدنی، درباره تمدن،^۱ چیستی آن، رابطه تمدن و فرهنگ، عوامل ایجاد و زوالی تمدن و ابعاد دیگر، به تفصیل سخن گفته‌اند که نیاز به تکرار آن در این مقاله نمی‌رود اما می‌توان براین سخن توافق کرد که تمدن با حوزه شهرنشینی و مدنیت در ارتباط است و فرهنگ و تمدن نیز، باهم

۱. Civilization مشتق از civla در مقابل وحشی‌گری و برگرفته از کلمه Civitas و Civis به معنای شهر و شهرنشینی که در عربی به معنای الحضارة است.

پیوستگی دارند. فرهنگ هم در آفرینندگی تمدن نقش دارد و هم هویت‌دهنده، پیش‌برنده و متمایزکننده آن است. تمدن هم، بستر عینی پویایی، نهادینه شدن و فراگیری فرهنگ است و شکوفایی و بالندگی هرکدام در دیگری تأثیر دارد. در یک تعریف، تمدن عبارت است از:

مجموعه دانش‌ها، هنرها و فنون، آداب و سنن، تأسیسات و نهادهای اجتماعی که در پرتو ابداعات و اختراعات و فعالیت‌های افراد و گروه‌های انسانی طی سده‌ها و اعصار گذشته توسعه و تکامل یافته و در تمام قسمت‌های یک جامعه و یا چند جامعه، که باهم ارتباط دارند، رایج است؛ مثل تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن ایران و هرکدام دارای ویژگی-هایی است که به عوامل جغرافیایی، تاریخی و فنی خاص خود بستگی دارد. (روح‌الامینی، ۱۳۶۵: ۴۹)

باهمین دیدگاه اگر تمدن را به معنای کلی: «مجموعه ساخته‌ها و اندوخته‌های معنوی و مادی جامعه انسانی» (شریعتی، ۱۳۸۹، ج: ۱، ۷) بدانیم که انسان‌ها برای شکوفاسازی و در مسیر سامان دادن به زندگی خویش ایجاد می‌کنند، پس هر تمدنی با یک تفکر اساسی شکل می‌گیرد و با زوال آن تفکر رو به انحطاط می‌گذارد. (قراگوزلو، ۱۳۷۸: ۱۱۷) براین مبنا، مراد از فرهنگ و تمدن اسلامی نیز، مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی مسلمانان در دوره‌های تاریخی است که در بالندگی و پویایی تمدنی قرار داشتند. سپس با مقایسه وضعیت کنونی در سده‌های پس از دوران عظمت، به‌ویژه وضعیت معاصر جهان اسلام که حالت ضعف و عقب‌ماندگی داشته، مقوله زوال یا انحطاط آن، به معنای عقب‌گرد تمدنی یا چرخش از حالت عالی به سوی پستی، مطرح شده است. البته این انحطاط به معنای زوال کامل نیست؛ بلکه تمدن اسلامی در بخش‌هایی هم‌چنان تجلیات خود را تداوم داد و اسلام اعتبار و عظمت خود را تاکنون حفظ کرده است.

استفاده از مفاهیمی مانند «زوال» و «اسلام» به اندیشه‌گران و نویسندگان جوامع مسلمان این امکان را داد که از مرزهای ملی و منطقه‌ای فراتر رفته، پاسخ‌های مشترک را تدوین کرده و خود را بخشی از یک موجودیت تمدنی-ملی، فرهنگی، مذهبی - با تاریخ مشابه، که با مشکلات معاصر مشابه روبه‌رو است، تصور کنند. (Sing, 2017: 21) در این زمینه، افول یا انحطاط به عنوان چارچوب اصلی ساختار یک حوزه معنایی که از مفاهیم مرتبط (مانند زوال اخلاقی، انحطاط، عقب‌ماندگی، انفعال و رکود) و موارد متضاد آن‌ها (اصلاح، توسعه، ظهور، عمل و حرکت) تشکیل شده بود، کار می‌کرد. انحطاط اساساً با نوزایی و اصلاح گره خورده بود. درک بحران، اشتیاق برای «نوزایی»، نیاز به «اصلاح» و فراخوان برای

«عمل» را برمی‌انگیزاند. (Sing, 2017: 18-19) تغییرات چشمگیر سده‌های ۱۳ و ۱۴ قمری / ۱۹ و ۲۰ میلادی صحبت درباره افول را برای گویندگان آن، که تلاش کردند رویدادهای تاریخی و حال حاضر را در یک ترتیب منطقی قرار دهند، معنی‌دار کرد. هرکدام از اندیشه‌گران، دلایلی را برای انحطاط یا پیشرفت ارائه کردند و برخی از مدل‌های ساده پیشرفت و انحطاط مورد تردید قرار گرفت. (Sing, 2017: 59) غالب اندیشه‌گران جهان عرب و شبه‌قاره هند به مقوله انحطاط براساس وضعیت کنونی جوامع اسلامی پرداخته و عقب‌ماندگی جهان اسلام را پذیرفته‌اند؛ هرچند در علل این عقب‌ماندگی مناقشه‌هایی رخ داده است. ازاین‌رو بیشتر به راه‌های برون‌رفت از این عقب‌ماندگی و زوال، در قالب اندیشه اصلاحی پیشرفت پرداخته‌اند و نوین‌سازی جوامع اسلامی را برخی با بازگشت به اسلام و تعالیم آن و برخی با اخذ الگوهای پیشرفت غربی طرح کرده‌اند.

جریان اصلاح‌طلبی در هندوستان

در هندوستان جریان اصلاح‌طلبی دینی به دلیل حضور استعمار غرب در این سرزمین و انحطاط سیاسی، فکری و اجتماعی مسلمانان زودتر آغاز شد. در سده ۱۱ قمری / ۱۷ میلادی، عبدالحق دهلوی (مرگ: ۱۰۵۲ قمری / ۱۶۴۲ میلادی) به قصد احیای مجدد مقام اسلام راستین پیامبر اسلام (ص) در برابر بدعت‌های هزاره‌ای، از طریق مطالعه انتقادی و دقیق سنت نبوی، جنبش تجدید حیات اسلام راستین را در هند آغاز کرد. (احمد، ۱۳۶۷: ۱۴) سپس شاه‌ولی‌الله دهلوی^۱ (مرگ: ۱۱۷۶ قمری / ۱۷۶۲ میلادی) متفکر و اندیشمند هندی در سده ۱۲ قمری / ۱۸ میلادی جنبشی در قالب اصلاح‌طلبی دینی به راه انداخت و تأثیر بسیاری بر افکار و اعمال مسلمانان هند در آن دوره و دوره‌های بعد گذاشت. او که از فساد و انحطاط جامعه اسلامی و تباهی و تفرقه مذهبی، فکری و اجتماعی مسلمانان سنی در هند رنج می‌برد، به ضرورت اصلاح، نوآوری و تحول فکری مناسب با اوضاع و احوال عصر پی برد. شاه‌ولی‌الله به منظور بازگرداندن اسلام به شهرت و اعتبار اولیه، به نفی و رد خرافات و بدعت‌ها و پیرایه‌ها و طرح شعار بازگشت به اسلام راستین و به‌ویژه رفع تفرقه از میان مسلمانان سنی و ایجاد وحدت تلفیق میان مذاهب اسلامی (غیر از تشیع) و آشتی دادن پیروان آن مذاهب و مکاتب صوفیانه همت گماشت. (موثقی، ۱۳۷۴: ۱۹۳-۱۹۱؛ احمد، ۱۳۶۷: ۱۷-۱۵)

۱. شاه مترادف با مولا، شیخ، مرشد، سید، بزرگ و سرور است.

پس از او، این جریان اصلاح طلبی از فعالیت‌های فکری و فرهنگی به فعالیت‌های سیاسی و جهادی علیه استعمار روی آورد. در این مرحله، جریان‌های گوناگونی نظیر جنبش مجاهدین، جنبش فرائضی، جنبش محدثین، جماعت اهل القرآن، جماعت اسلامی، نهضت خاکسار، مکتب مذهبی دیوبند، مدرسه الهیات ندوه العلماء، سازمان جمعیت العلمای هند، جنبش نوگرایی هند، نهضت هندی خلافت و نهضت آزادی هند در هند پدید آمدند که در کنار فعالیت‌های فرهنگی - دینی، تأسیس مدارس دینی، تلاش برای جلوگیری از انحرافات و بدعت‌ها و بازگشت به اسلام راستین، برخی از آن‌ها مبارزه علیه استعمار انگلستان را نیز، در برنامه داشتند. تفصیل این جریان‌ها در نوشته‌های درباره هند آمده و نیازی به بازگو کردن نیست.^۱

در نهضت اصلاحی، تلاش برای احیای تمدن اسلامی به سود بشریت دانسته شده و انحطاط آن‌را خسارتی برای همه جوامعی که روزی از ثمرات آن تغذیه می‌کردند، دانسته‌اند. ابوالحسن علی حسینی ندوی (مرگ: ۱۳۷۸ شمسی / ۱۹۹۹ میلادی) از علمای هندوستان در هشدار، عقب‌نشینی مسلمانان از رهبری ملت‌های جهان و انزوای بعدی آن‌ها را خسارت بزرگی برای جهان انسانیت دانست، خسارتی که تاریخ دردناک‌تر و جهانی‌تر از آن را به یاد ندارد. به عقیده او، اگر جهان، منصفانه به آن نگاه می‌کرد باید روز ضعف و عقب‌نشینی مسلمانان را روز اندوه جهانی می‌نامید؛ زیرا این عقب‌نشینی به منزله شکست اسلام در رسالت خود برای رهبری جهان است که قوانین و تعالیم آن می‌تواند بشریت را به سوی کمال رهبری کند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۷) او قصد داشت خسارت جهان را از ناحیه ضعف و انحطاط مسلمانان و پیشرفت اروپا بازتاب دهد، زیرا این خسارت را متوجه جهان بشریت می‌دانست. چون روح و معنویات بشر و همه سرمایه بشری از مادیات و بالاتر از آن در برابر تهاجم ویرانگر تمدن و نفوذ غرب، در معرض خطر قرار گرفت. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۰۲) با این دیدگاه است که اصلاح طلبان مسلمان راه - حل‌های گوناگونی برای احیا و پیشرفت جامعه اسلامی و برون رفت از وضعیت زوال و عقب‌ماندگی ارائه داده‌اند. در این مقاله به طرح دیدگاه‌های دو تن از اندیشمندان شبه‌قاره هند پرداخته می‌شود.

۱. درباره این جریان‌ها، ر.ک: احمد، ۱۳۶۷: ۲۵-۱۷؛ خامنه‌ای، ۱۳۴۷: ۱۰۳-۲۵، ۱۸۳-۱۵۵؛ نهرو، ۱۳۶۶، ج ۲: ۸۵۴-۷۹۰، ج ۳: ۱۴۱۹-۱۳۷۳؛ موثقی، ۱۳۷۴: ۲۱۴-۲۱۰، ۳۲۴-۲۷۶؛ آخوندزاده، ۱۳۶۵: ۴۳-۱۹؛ طرفداری و طاوسی مسرور، ۱۳۹۳، ج ۶: ۴۱۳-۳۹۵؛ طرفداری، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۶۶۸-۶۶۶.

انحطاط اعتقادی

اندیشه‌گران مسلمان در بررسی عوامل درونی انحطاط، معمولاً در رأس این عوامل، ضعف‌ها و انحراف‌هایی را که در حوزه اندیشه و اعتقاد مسلمانان رخ داده مطرح می‌کنند، یعنی آسیب‌شناسی در حوزه اعتقادی و مبانی اندیشه‌ای. محمد اقبال لاهوری (مرگ: ۱۳۱۷/۱۹۳۸) که احیای فکر دینی در اسلام را مطرح کرده است، مسدود بودن باب اجتهاد در جهان تسنن را یکی از علل عمده انحطاط مسلمانان دانسته است. وی اجتهاد را اصل حرکت (نیروی محرکه) در اسلام خوانده که معنای لغوی آن، کوشیدن است. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۵۷) او علل اصلی این مسدود شدن را در چند چیز برشمرده است: ۱. ظهور نهضت عقلی در معتقدات اسلامی در اوایل خلافت عباسیان و جدال بین عقلی‌گری افراطی معتزله و محافظه‌کاران یا اصحاب سنت؛ ۲. طلوع و رشد تصوف زاهدانه که موجب غفلت مردم از وجه اجتماعی اسلام شد؛ ۳. ویرانی بغداد، مرکز حیات عقلی مسلمانان در نیمه سده هفتم هجری در اثر حمله مغولان که ضربت بسیار بزرگی بود. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۶۰-۱۵۸)

او عدم درک صحیح از اصول ثابت و متغیر، (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۵۷) جلوگیری متفکران محافظه‌کار مسلمان از هر نوآوری فقهی که از ترس تجزیه بیشتر جامعه صورت می‌گرفت، ایجاد حیات اجتماعی یک‌نواخت برای مردم، افراط در سازمان‌داری در برابر نیروهای مخرب و احترام گذاشتن غلط به گذشته را از عوامل انحطاط فکری جامعه اسلامی می‌داند. زیرا معتقد بود سرنوشت نهایی یک ملت، بیش از آن‌که به سازمان بستگی داشته باشد به ارزش و نیرومندی مردم بستگی دارد. در اجتماعی که به حد افراط سازمان‌دار است، فرد خرد شده و روح و فکر خویش را از دست می‌دهد. بنابراین، تقدس کاذب نسبت به تاریخ گذشته و برانگیختن آن چاره‌ای برای جلوگیری از انحطاط نمی‌کند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۶۰) هم‌چنین، قدری‌گری منحط را، که چندین سده بر جهان اسلام مسلط بوده، از عوامل انحطاط اندیشه اسلامی دانسته؛ که مقداری نتیجه اندیشه فلسفی، مقداری نتیجه ضرورت‌های سیاسی و مقداری نتیجه کاهش تدریجی نیروی جانبخشی بوده که اسلام در آغاز به پیروان خود داده بوده است. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۲۲)

اقبال برداشت نادرست و تفسیر غیرواقعی علمای درباری و کج‌فهم از برخی مفاهیم دینی را باعث انحراف فهم درست اسلام دانسته و آن‌را در زمره عوامل انحطاط تفکر دینی ذکر کرده است. به نظر او برخی از علمای سنتی بحث‌های نظری را مطرح می‌کردند؛ اما طرح اندیشه‌های اسلامی را در عمل آن‌گونه‌که باید، ضروری نمی‌دیدند. این بدفهمی‌ها موجب اختلاف و مشاجرات در میان مسلمانان می‌شد.

(اقبال، ۱۳۷۲، ج ۱: ۴۹۵؛ احمد بت، ۱۳۹۰: ۴۱). اقبال علمای درباری را به دلایلی نکوهش می‌کند از جمله؛ تأویل‌های شخصی و نادرست از دین، (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۳۵) تبدیل قرآن از کتاب زندگی به کتاب مرگ، (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۳۵) قرآن‌فروشی و رسوا کردن دین، عدم شناخت و بی‌خبری از جوهره اسلام، (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۳۱) تفسیر دین بر وفق مراد صاحبان قدرت و ایجاد تفرقه میان مسلمانان (اقبال، ۱۳۷۲، ج ۱: ۴۵۴ و ۳۹۳، ۳۱۳؛ احمد بت، ۱۳۹۰: ۴۲-۴۱)

به نظر اقبال، انحطاط فکر دینی از عوامل درونی زوال تمدن اسلامی بوده است که منشاء آن غلبه فکر فلسفی یونانی و عقل‌انتزاعی و قیاسی بر تفکر دینی است و این شیوه تفکر موجب جدایی مسلمانان از تعالیم قرآن شده که این روگردانی و عدم توجه به تعلیمات و دستورات قرآن، خود از دیگر عوامل انحطاط درونی تمدن اسلامی به‌شمار می‌رود. او معتقد است: فلسفه یونانی نیروی فرهنگی بزرگی در تاریخ اسلام بوده است و در عین آن‌که به دامنه دید متفکران اسلامی وسعت بخشید، اما بیش ایشان درباره قرآن را دچار تاریکی کرد. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۸-۱۷)

اقبال به این نکته توجه داشته که بشریت و تمدن به یک سلسله قوانین ثابت نیاز دارد و بدون آن ترقی امکان‌پذیر نیست، از سوی دیگر، مقوله‌هایی که بنابه مقتضیات زمان تغییرپذیرند. این دو خصوصیت تغییر و ثبات (ابدیت) باید در جامعه باهم باشد. (مطهری، ۱۳۷۴: ۱۵-۱۴) او می‌گوید:

اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد، باید در زندگی خود مقوله‌های ابدیت و تغییر را باهم سازگار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود، اصولی ابدی داشته باشد؛ چه آنچه ابدی و دائمی است، در این جهان تغییر دائمی، جای پای محکمی برای ما می‌سازد، ولی چون اصول ابدی به این معنی فهمیده شوند که معارض با هر تغییرند، یعنی معارض با چیزی هستند که قرآن آن را یکی از بزرگ‌ترین «آیات» خدا [همان تغییر] می‌داند، آن وقت سبب آن می‌شوند که چیزی را که ذاتاً متحرک است از حرکت بازدارند. شکست اروپا در علوم سیاسی و اجتماعی، اصل اول [عدم اعتراف به هیچ امر ابدی] را مجسم می‌سازد و بی‌حرکتی اسلام در ظرف مدت پانصد سال اخیر، اصل دوم [عدم تغییر] را (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۵۷)

از نگاه اقبال، اندیشه فلسفی یونانی دو گوهر ارزشمند توصیه شده در قرآن: یکی تجربه حسی و شناخت عینی از طبیعت و تاریخ و دیگری ادراک شهودی از خود و حقیقت انسانی را از مسلمانان ربود و تفکر

دینی را به عزلت و انحطاط کشاند. ازاین‌رو، اقبال هم از روش‌های ارسطویی برای دریافت فهم و معارف دینی انتقاد می‌کند و هم از استدلال‌های کلی و نظریه‌پردازی مجرد و بدون واقع‌نگری ناخرسند است و آن‌را با روش معرفت‌شناسی قرآنی و اسلامی که سه منبع قرآن، تاریخ و جهان طبیعت را معرفی کرده، بیگانه می‌داند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۳۷ و ۱۰۸، ۴۹، ۱۸؛ شیرودی و علی، ۱۳۹۶: ۱۲۳) اقبال براین باور است که در ظرف مدت پانصد سال اخیر، یعنی از رنسانس به بعد، فکر دینی در اسلام عملاً حالت رکود داشته است. در مدت طولانی رکود و خواب عقلی مسلمانان، اروپا با کمال جدیت درباره مسائلی می‌اندیشیده که فیلسوفان و دانشمندان اسلامی سخت به آن‌ها دل بسته بودند. در این مدت، پیشرفت‌های زیادی در زمینه فکر و تجربه بشری حاصل شده و گسترش قدرت آدمی بر طبیعت، او را قادر کرده که بر نیروهایی که محیطش می‌سازند چیرگی یابد؛ دیدگاه‌های تازه طرح‌ریزی شده و مسائلی تازه جلوه‌گر شده است. در کنار این بیداری و پیشرفت‌های علمی در اروپا، موج تبلیغات ضد دینی و به-ویژه ضد اسلامی نیز رواج یافت. تحت تأثیر این تحولات، نسل جوان‌تر اسلام در آسیا و آفریقا خواستار توجیه جدیدی در ایمان خود شدند. ازاین‌رو، اقبال می‌گوید با بیداری جدید اسلام، لازم است که این امر با بی‌طرفی مورد مطالعه قرار گیرد که اروپا چه آموخته است و نتایجی که به آن رسیده، در تجدید نظر و اگر لازم باشد در نوسازی فکر دینی و خداشناختی در اسلام، چه مددی می‌تواند به ما برساند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۲۲-۲۱)

اقبال در خطابه‌ای عنوان می‌کند که اسلام حقیقتی است جهانی و تا وقتی مسلمانان این روحیه را به‌طور-کامل در خود حفظ کنند، او می‌تواند تا سرحد توانایی و با استمداد از آن بصیرت و بینایی که در پرتو فهم اسلام به‌دست آورده، در اعماق اندیشه آنان مشعلی برافروزد و اصول و مبادی اسلامی را به آن‌ها بیاموزد. (خامنه‌ای، ۱۳۴۷: ۲۴۱)

چيست دين برخاستن از روى خاک/ تا ز خود آگاه گردد جان پاک

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۵۵)

اقبال در اشعار خود نیز، انحراف‌های فکری و دینی (دوری از تعلیمات قرآن، ترک علوم تجربی، قدری-گری)، سنت‌گرایی و محافظه‌کاری فقهی و تعطیلی اجتهاد (که او بر بازگشایی اجتهاد، پویایی اجتهاد و تحقیق و نوآوری به‌جای تقلیدگرایی علمی تأکید داشت) تحجر و جمود به‌شکل‌های مختلف و نفوذ اندیشه‌های بیگانه و غیراسلامی را از عوامل مهم انحطاط تمدن اسلامی برشمرده است. (اقبال لاهوری، ۱۹۹۴: ۶۹۰ و ۵۲۸؛ شیرودی و علی، ۱۳۹۶: ۱۲۹-۱۲۲) او هستی مسلمانان را به آیین آن‌ها مربوط

کرده که اگر آیین آن‌ها از دست برود همه اجزای آن‌ها گسسته می‌شود. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۷۰-۱۶۹، ۱۶۵) او قرآن را برای تغییر وضعیت فرد و اجتماع، برتر از روآوری و تمسک به مکتب‌های ناقص و تک‌بعدی می‌داند که در زمانه اقبال افراد و جوامع را می‌فریفتند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۶۸)

انحطاط سیاسی

انحرافات که در ساختار سیاسی حکومت اسلامی پدید آمد، چه در دوران خلافت و چه بعدها که جوامع اسلامی شکل گرفتند، از عواملی بوده که این حکومت‌ها را چه به لحاظ مبانی اندیشه‌ای درباره چگونگی مدیریت سیاسی و رابطه زمامدار با مردم و دشمنان بیرونی و چه به لحاظ فعل سیاسی خود زمامدار، به سوی فساد و زوال کشاند. این موضوع در قالب نگرش تاریخی بر روند خلافت، سپس حکومت‌های پراکنده مسلمانان، به‌ویژه دوره معاصر که این حکومت‌ها در چنبره استعمار بودند، مورد توجه اندیشه‌گران قرار گرفته است. اقبال ملوکیت را عامل زوال خلافت و اندیشه اتحاد اسلام و در نهایت عاملی در انحطاط جوامع اسلامی دانسته است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۴۳-۵۴۲، ۵۲۰)

اقبال اندیشه ناسیونالیسم^۱ (ملی‌گری) و سوسیالیسم^۲ (اشتراکی‌گری) را در جوامع اسلامی و اندیشه جدایی دین از سیاست و حکومت را که غربیان در جوامع اسلامی پراکندند و عناصر غربزده آن‌را ترویج می‌کردند، در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر دانسته و بر اصل اتحاد جهان اسلام تأکید دارد. او معتقد بود وحدت واقعی و زنده، بنابر نظر متفکران ملی‌گری، چندان آسان نیست که تنها با قبول یک سرور یا خلیفه رمزی و اسمی به‌دست آید. این وحدت از کثرتی متشکل از واحدهای آزاد و مستقل حاصل می‌شود که رقابت‌های نژادی میان ایشان به‌وسیله رشته اتصالی از یک کمال مطلوب روحی، باهم سازگار و هماهنگ شده باشد. به‌نظر او اسلام نه ملی‌گری است نه استعمار، بلکه جامعه مللی است که مرزهای مصنوعی و تمایزات نژادی را برای تسهیل شناسایی قبول دارد، نه برای آن‌که عمق دید اعضای این جامعه را محدود سازد. بنابراین، نظر اقبال این بود که برای رسیدن به این وحدت جمعی، هرکدام از ملت‌های مسلمان ابتدا باید در عمیق‌ترین خود خویش فرو رود و به خودش توجه کند تا زمانی برسد که همه ملت‌های مسلمان چندان نیرومند و صاحب قدرت شوند که بتوانند خانواده‌های زنده و مستقلی بسازند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۶۷)

1 . Nationalism.

2 . Socialism.

جوهر ما با مقامی بسته نیست. / باده تندش به جامی بسته نیست.
 هندی و چینی سفال جام ماست. / رومی و شامی گل اندام ماست.
 قلب ما از هند و روم و شام نیست. / مرزیوم او بجز اسلام نیست.
 زان که ما از سینه جان گم کرده‌ایم. / خویش را در خاکدان گم کرده‌ایم.
 مُسلم استی دل به اقلیمی میند. / گم مشو اندر جهان چون و چند.
 می‌نگنجد مُسلم اندر مرز و بوم. / در دل او یاهو گردد شام و روم.

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۵۹-۱۵۸)

اقبال در غزلی می‌گوید: "این نکته گشاینده اسرار نهان است. / ملک است تن خاکی و دین روح و روان است." با مربوط بودن تن و روان باهم، تن و جان زنده خواهد بود. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۸) او می‌گوید: از وقتی که غرب اندیشه قومیت، جدایی و تفرقه را در میان مسلمانان دامن زد، آن وحدت پیشین از میان رفت و مسلمانان از هم بیگانه شدند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۶۲-۱۶۱) از این رو، در سخنی با امت عربیه، خطر تجزیه امت اسلامی و تکیه کردن بر بیگانه را هشدار می‌دهد. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۷۶) او از مسلمانان می‌خواهد که «از فریب عصر نو هشیار باش / ره فتد ای راهرو هشیار باش» (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۶۰) اقبال اتحاد با اندیشه توحید را موجب بالندگی و اقتدار مسلمانان می‌داند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۴۱-۴۴۰)

برخلاف اندیشه سکولاریسم^۱ که در برخی از دولت‌های اسلامی نظیر ترکیه نیز نفوذ کرده و قائل به جدایی دین از حکومت بود و ملی‌گرایان ترکیه این نظریه دوگانگی اشتباه را از تاریخ اندیشه‌های سیاسی اروپا اقتباس کرده بودند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۶۴) اقبال می‌گوید: این اندیشه که در دستگاه اسلامی فکر دولت و حکومت بر همه اندیشه‌های دیگر غالب‌تر باشد، اشتباه است. در اسلام دینی و دنیایی دو ناحیه مجزای از یکدیگر نیستند. شکل و ماهیت هر عمل، هر اندازه هم که به دنیا مربوط باشد، با وضع فکری عاملی که آن را انجام می‌دهد تعیین می‌شود. در اسلام یک حقیقت واحد وجود دارد که چون از یک دیدگاه به آن نظر شود دستگاه دینی است و چون از دیدگاه دیگری دیده شود، دستگاه حکومت است. این درست نیست که گفته شود دستگاه دین و دولت دو جانب یا دو روی یک چیزند. اسلام حقیقت واحد غیرقابل تجزیه است. جوهر توحید به اعتبار اندیشه‌ای که کارآمد است، مساوات و مسئولیت مشترک و آزادی است. دولت از لحاظ اسلام، کوششی است برای آن که این اصول مثالی به-

1. Secularism.

صورت نیروهای زمانی- مکانی درآید و در یک سازمان معین بشری متحقق شود. تنها به این معنی است که حکومت در اسلام حکومت الهی است. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۶۳-۱۶۲)

تقسیم اسلام در واحدهای سیاسی، عامل مهم آسانی رواج ناسیونالیسم بود. جهان اسلام پیش از پاره پاره شدن در سده ۱۰ قمری/ ۱۶ میلادی (دولت عثمانی، صفویه، مغولان هند) دستخوش تغییرات درونی بود که به استحاله دولت از شکل تک مرکزی به شکل چندمرکزی کمک کرد. (خدوری، ۱۳۶۶: ۱۷) در دوره معاصر نیز، با رشد ناسیونالیسم عربی، ترکی، ایرانی و غیره، وحدت اسلامی هرچه بیشتر از هم گسست و اندیشه ملی گری بیش از هر ایدئولوژی دیگری بر ذهن گروه های وسیعی از جوامع اسلامی مسلط شد. دولت های غربی در نشر اندیشه اومانیسم و ناسیونالیسم به کشورهای اسلامی نقش مهمی داشتند و این حرکتی بود که در بستر کشمکش دیرینه کلیسا و غرب شکل گرفته و تداوم یافته بود. (الطانی، ۱۳۶۹: ۲۴-۱۷)

اقبال، ملی گری (ناسیونالیسم) و اجتماعی گری (سوسیالیسم) مبتنی بر بی خدایی گری (آتئیسم)^۱ را موجب برانگیخته شدن کینه، بدگمانی و خشم در روابط بشری می داند که موجب فقر روح بشری می- شوند و راه منابع نهفته انرژی روحانی او را سد می کنند. او براین باور است که نه راه و رسم باطنی گری قرون وسطایی می تواند بیماری های بشریت گرفتار نومیدی را درمان کند و نه ملی گری و اجتماعی گری ملحدانه جدید. جهان نو نیازمند تجدید حیاتی زیست شناختی است و دین که در تجلیات برتر خود، نه جزمی گری و تعبد است و نه تشریفات و کاهن بازی، تنها عاملی است که می تواند از لحاظ اخلاقی، انسان جدید را برای تحمل بار مسئولیت سنگینی که پیشرفت علم جدید مستلزم آن است، آماده سازد و به او ایمانی را بازگرداند که با آن بتواند شخصیتی را برای خود در این جهان کسب کند و برای پس از این جهان نگه دارد. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۹۴) او می گوید: دین از آن جهت که کوششی آگاهانه برای دریافت اصل نهایی و مطلق ارزش و از طریق آن، تکمیل شخصیت انسان است، امری است که نمی- توان منکر آن شد. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۹۴) وی معتقد است که امت محمدی نهایت زمانی ندارد و دوام آن ابدی است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۶۴-۱۶۲) حسن سیرت او از تأدب به آداب محمدیه است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۷۳-۱۷۱) با گذشتن از حسب و نسب، (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۹۵-۱۹۴) حفظ و نشر توحید (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۷۹-۱۷۶) و با تسخیر قوای نظام عالم می تواند گسترش یابد. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۸۲-۱۷۹) با همین نگرش، اقبال بر غرب گرایی و تجددگرایی

1 . Atheism.

مصطفی کمال آتاترک که با پشت کردن به اسلام و رو آوردن به غرب تصور می‌کرد ترکیه را به ترقی و پیشرفت می‌رساند، حمله می‌برد و او را نکوهش می‌کند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۵۸-۳۵۷)

ابوالحسن ندوی نیز در این زمینه، انحطاط را محصول سیاست دانسته و دو عامل «جدایی دین از سیاست» و «حکومت و قدرت‌یابی ناشایستگان» را (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۴-۱۱۳؛ رضوان، ۱۳۷۸: ۱۴۵) از آثار انحطاط برشمرده است. او کسی را واجد رهبری جهان اسلام می‌داند که آن‌قدر از روح اسلام و اسرار دین آگاه باشد که بتواند مشکلات بشر را برطرف کند. آن‌قدر هوش و قوه و جدیت و علم داشته باشد که پیش از دیگران، قوای طبیعی عالم و منابع ثروت و قدرت را به‌سود اسلام و مصالح مسلمانان تسخیر کند. او اظهار تأسف می‌کند که به‌جای رهبران شایسته، افراد نالایقی حکومت را به‌دست گرفتند که از روح اسلام بی‌اطلاع و از تربیت اخلاقی و دینی به‌دور بودند. با چنین زمامدارانی دیگر کسی درباره مسائل دینی و دنیوی حکومت‌ها اظهار نظر نمی‌کرد. در اثر نالایقی سیاستمداران، شکاف عمیقی در اساس اسلام پدید آمد و تحریفاتی در حیات اسلام رخ داد که به‌دنبال آن اسلام حقیقت خود را از دست داد. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۳)

ندوی ریشه این شکاف‌ها و بی‌کفایتی‌ها را به دیکتاتوری خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس مرتبط می‌کند که سبب شدند اسلام رو به ضعف و انحطاط نهاد. آن‌ها عملاً سیاست را از دین جدا کردند و چون آگاهی دینی نداشتند، برخی از عالمان را به خود نزدیک ساختند تا از اندیشه آنان بهره گیرند؛ اما هرگاه مایل نبودند از آنان کناره می‌گرفتند و به جدال با رجال دین برمی‌آمدند. در اثر روش حکمرانان، دین از سیاست جدا شد و دستگاه دین و زمامداران به سیر ارتجاعی گام نهاده و به روش جاهلیت بازگشتند. شکاف بین دولت و ملت‌ها ایجاد شد و گاه به دشمنی و جدال کشیده شد. امر به معروف و نهی از منکر در حکومت‌ها ترک شد و ملت در ناز و نعمت و خوش‌گذرانی و مجالس عیش و طرب فرو رفته و آشکارا به فسق و فجور روی آوردند. در نتیجه با این روش زمامداران، اسلام نمی‌توانست رسالت خویش را انجام دهد و رهبری جهانی ملت‌ها را از دست داد؛ زیرا اعتقاد دینی سیاستمداران ضعیف و ناپود شد. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۵-۱۱۴) او معتقد بود گمراهی در میان مسلمانان بروز کرد و بدعت‌های روی داد که اسلام ماهیت اصلی خود را از دست داد. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۸-۱۱۷). از قحط‌الرجالی، انحطاط دامن مسلمانان را گرفت و روز به روز این انحطاط توسعه پیدا کرد. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۸)

انحطاط اجتماعی

در زمینه اجتماعی، اقبال اختلافات داخلی (هرج و مرج و جنگ‌های داخلی؛ تجزیه امپراطوری اسلامی) و انحطاط فرهنگی (تقلید از فرهنگ غربی و فرقه‌گرایی) را از عوامل مهم انحطاط تمدن اسلامی برشمرده است. (اقبال لاهوری، ۱۹۹۴: ۲۵۷ و ۲۳۰؛ اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۶۵ و ۳۶۹، ۳۵۴؛ شیرودی و علی، ۱۳۹۶: ۱۳۴-۱۲۹) او در پی اتحاد جهان اسلام بود (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۵۱-۱۵۰، ۱۵۵-۱۵۶؛ اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۶۲-۱۵۸) که مشاهده انحطاط تمدن اسلامی و تجزیه و افتراق کشورهای اسلامی این ایده را در او تقویت کرده بود و تحقق آن می‌توانست نتایج مهمی برای آنان داشته باشد، از جمله؛ احیای ارزش‌های فکری و معنوی مسلمانان، رسیدن به زندگی با عزت، تجدید عظمت دین اسلام، بیداری جوامع مسلمان، حل مشکلات آن‌ها، رسیدن به آزادی و نابودی سلطه غرب بر جهان اسلام (ستوده، ۱۳۶۵: ۳۷۹ و ۳۶۷، ۱۶۵، ۱۵۹؛ ذاکر اصفهانی، ۱۳۷۷: ۳۲۲-۳۲۰) او معتقد بود: روگردانی مسلمانان از اسلام و پیروی از شیطان موجب شکست آنان در طول تاریخ شده است (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۰۷؛ ذاکر اصفهانی، ۱۳۷۷: ۳۱۶ و ۳۱۹) و از آنان می‌خواهد که باتکیه بر فرهنگ غنی خویش، هویت از دست رفته خود را بازیابند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۷۳، ۴۳۲، ۳۶۵، ۳۶۲)

اقبال با این‌که فرهنگ غرب را می‌شناخت و با اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی غرب آشنایی عمیق داشت، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می‌دانست. ازاین‌رو، در عین دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی، مسلمانان را از هرگونه غرب‌گرایی و شیفتگی به مکاتب غربی برحذر می‌داشت. (مطهری، ۱۳۶۸: ۵۲) به عقیده او، مثالی‌گری (ایده‌آلیسم)^۱ اروپا هرگز به‌صورت عامل زنده‌ای در حیات آن درنیامده و نتیجه آن پیدایش «من» سرگردانی است که در میان دموکراسی‌هایی ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آن‌ها بهره‌کشی از نیازمندان به سود توانگران است. او اروپای امروز را بزرگ‌ترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت و مسلمانان را مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب نهایی مطلق مبتنی بر وحی می‌داند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۸۵) ازاین‌رو، از مسلمانان می‌خواهد که دنباله‌رو غرب نباشند و افراد غرب‌گرا را نکوهش می‌کند که چشم به غرب دارند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۴۹، ۴۴۳، ۶۶)

1. Idealism.

اقبال در اشعار، مقالات، سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های خود همواره کوشش دارد مجدها، عظمت‌ها، فرهنگ‌ها، لیاقت‌ها و شایستگی‌های این امت را به‌یاد آورد و بار دیگر او را به خودش مؤمن سازد. (مطهری، ۱۳۶۸: ۵۵) در مجموع اقبال در کنار عامل دوری از اسلام و آموزه‌های دینی (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۲۹، ۱۷۰) عواملی را که از مسلمانان شخصیت غلامی و بندگی بسازد در عقب‌ماندگی جهان اسلام مؤثر دانسته است، نظیر؛ عقل خود را به دست دیگران سپردن و بلندگوی اغیار شدن، زندگی غیرمستقل و تبعی داشتن (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۹۴-۱۹۰) روی آوردن به غرب و همه چیز را از غرب خواستن، پیشانی بر آستان ارباب قدرت ساییدن و بندگی آنان کردن (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۸۵ و ۲۹۲، ۶۲، ۴۰، ۷) تهی دست بودن و نداشتن عزم لازم و در یوزگی کردن و منت دیگران را پذیرفتن (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۰۰-۹۹) قدر خود را ندانستن و به‌جای زندگی شاهینی، کرکس‌وار زیستن (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۵۹؛ مجدالدین، ۱۳۸۴: ۲۱۶-۲۱۵؛ کلاهدوزها و عابدی‌ها، ۱۳۹۴: ۸۰) از نظر اقبال چنین زیستی، غلامی و بندگی برای مسلمانان می‌تواند این پیامدها را به‌همراه داشته باشد: بی‌هویتی و خودگم‌کردگی و دنباله‌روی از دیگران، تفرقه و تنازع و پراکندگی، دون‌همتی و سازش با شرایط موجود، دل‌مردگی و تن‌پروری و رکود، ناامید بودن و در اندیشه آینده نبودن، (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: بندگی‌نامه ۲۳۲-۲۲۵) بی‌توجهی به گذشته و فراموشی افتخارات آن. (مجدالدین، ۱۳۸۴: ۲۱۸-۲۱۷؛ کلاهدوزها و عابدی‌ها، ۱۳۹۴: ۸۰) محور اصلی جهان‌بینی اقبال «فلسفه خودی» است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۹۰-۸۵) وی معتقد است: همان‌طور که فرد احياناً دچار تزلزل و یا گم کردن شخصیت می‌شود و از خود فاصله گرفته، با خود بیگانه گشته و غیر خود را جای خود می‌گیرد، جامعه نیز، چنین است و دچار بی‌هویتی می‌شود. (مجدالدین، ۱۳۸۴: ۲۱۳) او در این فلسفه خودی، مسلمانان را به شناخت خویشتن، حفظ هویت و شخصیت مسلمانی، عدم سکون و کسب قدرت دعوت می‌کند. (کلاهدوزها و عابدی، ۱۳۹۴: ۷۲) فلسفه خودی او به‌معنی هسته شخصیت بشری و معیار ارزش‌ها است. (صافی، ۱۳۶۶: ۲۵۳) این نگرش ناشی از مشاهده شرایط نابسامان جامعه اسلامی و به‌ویژه مسلمانان شبه‌قاره هند، سیطره‌جویی غرب، کج‌فهمی گروهی از مسلمانان و درگیری‌های داخلی مسلمانان با یکدیگر و درگیری مسلمانان و هندوها بوده است. (مجدالدین، ۱۳۸۴: ۲۱۳)

مسلمانان به‌خویشان درستیزند./ بجز نقش دوئی بر دل نهریزند.

بنالند ار کسی خشتی بگیرد./ از آن مسجد که خود از وی گریزند.

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۲۱)

از نگاه ندوی، دولت‌های بزرگ به فکر توسعه نفوذ خود بودند تا بتوانند پرچم‌های خود را بر فراز دیگر کشورها به اهتزاز درآورند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۷۸) به دنبال نفوذ حکومت‌های اروپا، مفسد غرب و مصیبت‌های زیادی متوجه کشورهای ضعیف گردید. او از دنبال‌روی مسلمانان از کشورهای غربی و اینکه آنان را یاور خود می‌پنداشتند، اظهار تأسف کرده (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۳۳) و معتقد است: انحطاط دینی و اخلاقی اروپا سبب شد که امتیازات طبقاتی و نژادی شروع شود. سستی عقاید ممالک اسلامی و تقلید از اروپا و تمدن غرب، مصائبی را برای اسلام به بار آورد. مسلمانان به جای آن‌که رسالت خود را درباره امنیت و صلح جهانی انجام دهند و اختلافات نژادی را برطرف سازند و با همبستگی، قدرت مهمی در برابر جنگ افروزان و اختلافات نژادی به شمار آیند، به اختلافات قومی و نژادی در کشورهای خود دامن زدند و هرکدام بر ملیت خویش تکیه کردند و به اسلام بی‌اعتنا شدند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۷۲-۱۷۱) ملت‌ها و دولت‌های آسیا و شرق کوشیدند همان راهی را که اروپا پیموده بود بروند و روش سیاسی، تمدن، اخلاق و آداب اجتماعی اروپا را سرمشق خود قرار دهند و فکر و عقیده غرب را دنبال کنند. از این رو، در گوشه و کنار جهان اسلام، تمدن و دین مورد هجوم افراد تازه به دوران رسیده واقع شد و شرق در تبعیت از غرب در تنگنای فقر اخلاقی، روحی، اجتماعی و اقتصادی قرار گرفت. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۳۲-۲۳۰) بنابراین، مسلمانان در اثر بی‌اعتنایی به احکام دین، تبلی در امور دنیا و جنایت بر خود و هم‌نوع خویش، رهبری جهان را از دست دادند و غرب جانشین آنان شد و جهان را به سوی مادیت و جاهلیت کشاند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۲۹-۲۲۸)

انحطاط علمی

اقبال بی‌توجهی مسلمانان را به علوم تجربی و دانش‌های جدید در عقب‌ماندگی آنان مؤثر دانسته و برخلاف برخی عالمان محافظه‌کار که فراگیری علوم روز را با مبانی دینی مخالف می‌دانستند، فراگیری دانش و تکنولوژی، نظام آموزشی و روش پژوهش را برای مسلمانان سودمند می‌دانست که حتی می‌توانند آن‌را از تمدن غرب فراگیرند؛ اما تقلید کورکورانه نداشته باشند، بلکه از قوه اجتهاد و ابتکار بهره‌مند باشند (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۲۲-۲۱؛ اقبال لاهوری، ۱۹۹۴: ۶۹۰؛ اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۰۱-۳۶۹)

اقبال تأکید دارد اخذ و اقتباس تمدن غرب نباید به تقلید از مظاهر غرب بینجامد؛ بلکه باید با روح و تشخیص، استقلال، اعتماد به نفس، سنجش و انتقاد، گزینش خلاق و ابداع و ابتکار قرین گردد.

(فرستخواه، ۱۳۸۸: ۲۸۷-۲۸۲) او قدرت غرب را از مظاهری چون موسیقی، رقص، بی‌دینی، خط لاتین و مانند این‌ها نمی‌داند. او می‌گوید: علم و فن (تکنولوژی) موجب قدرت غرب شده است. پس شرقی‌ها اگر می‌خواهند قدرتمند شوند می‌توانند با گذر از پوسته‌ی ظاهری تمدن غرب به علم و فن آن دست یابند و با پالایش و نقد آن، متناسب با فرهنگ شرقی و اسلامی، خود را به آن مجهز کنند. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۳۰)

اقبال معتقد بود: ریشه علوم و فنون موجود در غرب از شرق است که بذر آن توسط مسلمانان کاشته شد، به بار نشست و به غرب منتقل شد. همچنین هنر و دین هم از خاک خاور است. از این رو، می‌خواهد که مسلمانان ید بیضای دیگری از آستین بیرون آورند، گره از کار امت بگشایند، نشئه فرنگ را از سر بنهند، خود را از دست اهرمن واره‌اند و نقشی از جمعیت خاور فکندند (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۳۹؛ اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۷۹-۴۷۸ و ۵۰۴-۵۰۳). از این رو، اخذ و اقتباس مبتکرانه، (نه تقلیدی) تمدن غرب را در جنبه علوم و فنون از سوی مسلمانان مذموم نمی‌داند؛ چراکه در اصل این علوم از جهان اسلام به غرب رفته و فرهنگ اروپایی از جنبه عقلایی آن، گسترشی از بعضی از مهم‌ترین مراحل فرهنگ اسلامی بوده است. تنها نگرانی او این است که مسلمانان در ظاهر فریبنده فرهنگ اروپایی که آن را بتخانه می‌خواند گرفتار شوند و از رسیدن به آن جنبه دانشی و فنی آن بازمانند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۲۱؛ اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۰۴-۵۰۳، ۴۳۹، ۴۳۱)

اقبال آن علم و فراستی که مرد مجاهد را از تیغ و سپر بیگانه سازد، یعنی روح مبارزه علیه سلطه‌گر را از او دور سازد، به پر کاهی برابر نمی‌گیرد. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۸) و مسلمانان را از فتنه‌های چنین علم و فنی که موجب می‌شود "اهرم‌ن اندر جهان ارزان و یزدان دیرباب"، برحذر می‌دارد. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۱۳)

اقبال گرایش غرب به مسائل دنیوی را ناشی از به‌کارگیری نادرست عقل و نفی اشراق می‌داند. می‌گوید هیچ دلیلی نیست که فرض کنیم اندیشه و اشراق یا درون‌بینی معارض یکدیگرند. هر دو از یک ریشه جوانه می‌زنند و مکمل یکدیگرند. هر دو خواستار دیدار یک حقیقتند. اشراق به تعبیر برگسون^۱ نوع عالی-تری از عقل است. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۷) او می‌گوید: عقل در فرنگ گرفتار شده است و در برابر عقل خودبین غرب، از عقل جهان‌بین یاد می‌کند که پهنای دو عالم و نور فرشتگان و سوز دل آدم با اوست و مسلمانان به این عقل مجهزند و از خلوت کده عشق برون تاخته‌اند. بنابراین، غرب با آن عقل به

1. Bergson.

دانش رسیده؛ اما از عشق غافل شده است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۷۵، ۴۴۶، ۲۹۸) عشق و عقل، ذکر و فکر، جمال و جلال (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۳۰) باید مکمل یکدیگر باشند. این همان روش معنوی است که باید جایگزین گرایش مادی مخرب شود. (ذاکر اصفهانی، ۱۳۷۷: ۳۰۸) اگر چنین شد عالمی دیگر می‌شود و ساختن این عالم کار مسلمانان است. (اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۳۵۷)

اقبال، سنت‌گرایی و محافظه‌کاری را از موانع نوآوری و پویایی علمی در جامعه اسلامی می‌دانست و تلاش می‌کرد در راه احیای اندیشه پویای اسلامی اقدامی کند. به باور او: «جامعه مسلمانان محافظه‌کار این سرزمین [هند] هنوز آماده اقدام به بحث نقادانه‌ای در فقه نیست و اگر به چنین کاری اقدام شود، مایه ناراحتی بسیاری از مردم خواهد شد و اختلاف کلمه‌های مذهبی پیش خواهد آورد.» (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۷۲)

ندوی بی‌اعتنایی به علوم سودمند را در انحطاط تمدن اسلامی دخیل دانسته و براین دیدگاه است که مسلمانان و دانشمندان آنها به علوم طبیعی مفید اعتنا نکردند و به دنبال فلسفه یونان رفتند و علوم تجربی را کنار گذاشتند. مسلمانان به جای این که قوای طبیعت را به کمک آزمایش و علوم تجربی تسخیر کنند و به نفع ملت و تقویت قدرت مادی و روحی خویش به کار برند، به مسائل فرضی فلسفه پرداختند و درباره روح و فلسفه اشراق و وحدت وجود بحث می‌کردند. او با اشاره به زیاد بودن کتاب‌های طبیعی و هیئت و آزمایش عملی مسلمانان که حتی مورد استفاده علمی اروپا قرار گرفت و دانشمندان اروپایی به عظمت آن اعتراف کردند، اما در مقایسه با کتاب‌های طبیعی اروپا در سده ۱۷ و ۱۸ میلادی/ ۱۱ و ۱۲ قمری آن‌را بسیار اندک دانسته است. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۱۶-۱۱۵) ندوی با اشاره به سقوط قدرت عثمانی در اثر مفساد اجتماعی، توقف پیشرفت علم و انحطاط فکری و علمی عمومی، جمود علمی را منحصربه کشور عثمانی ندانسته، بلکه شرق و غرب جهان اسلام را دچار این بلیه دانسته است. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۲۶-۱۲۳)

به تعبیر ندوی، جهان اسلام در قحطی دانش به سر می‌برده و نبود تحقیقات علمی در جهان اسلام برای مسلمانان لکه ننگینی بود. او سده نهم هجری را آخرین سده نشاط، تولید ابتکار، ادب و شعر و حکمت دانسته و سده دهم را سده سستی و تقلید و داستان‌سرایی دانسته که این سستی در همه علوم، چه طبیعی و چه دینی، ادبی، تاریخ و تعلیم و تربیت حکم‌فرما بوده است. از این‌رو، نظریات تازه و دانش جدیدی عرضه نشد و مطلب درخوری به دانش بشری افزوده نگردید. او می‌گوید: پس از سده نهم هجری، دیگر در میان مسلمانان عنوان عبقری، نابغه و محقق به کسی داده نشد. (الندوی، ۱۳۷۰: ۱۲۷-۱۲۶)

ندوی عقب‌نشینی مسلمانان را به علوم نظری و حکمت یا شکست در تمدن منحصر نکرده؛ بلکه این عقب‌ماندگی را شامل اختراعات جنگی نیز، دانسته که اروپا در زمینه فنون نظامی از مسلمانان پیشی گرفتند. هم‌چنین به عقب‌ماندگی مسلمانان در شئون زندگی اشاره کرده است. (الندوی، ۱۳۷۰: ق: ۱۲۹) اضافه می‌کند: کشورهای اسلامی در مسابقه علمی جهان عقب ماندند و گرفتار ذلت و بندگی شدند؛ لذا تا زمانی که جهان اسلام در برابر غرب در علم، سیاست، صنعت و تجارت ذلیل باشد، غرب بر حیات آن‌ها چیرگی دارد و منابع گوناگون آن‌ها را به یغما می‌برد. از این‌رو، توصیه می‌کند که مسلمانان نباید دنباله‌رو غرب باشند؛ بلکه باید به وسایل صنعتی و نظامی پیشرفته مجهز شوند و در علوم، فنون، تجارت و مهارت‌های نظامی قوی شوند تا نیازمند غرب نبوده و تن به استثمار ندهند. جهان اسلام باید فرهنگ جدید را موافق روح رسالت خود سامان دهد، زیرا مسلمانان مدت‌ها رهبری علمی جهان را برعهده داشتند و سرزمین اسلامی مرکز فرهنگ و تمدن بود و افکارشان در روح، فرهنگ، ادب و فلسفه جهان مؤثر بود. جهان اسلام می‌تواند با توانایی روحی، صنعتی، نظامی و استقلال تعلیم و تربیت، دوباره رسالت جهانی خویش را ایفا کند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۴۴-۲۴۱)

انحطاط اخلاقی

اقبال به دنیاگرایی در زمره عوامل انحطاط اشاره کرده است. (اقبال لاهوری، ۱۹۹۴: ۲۳۱-۲۳۲) او ضمن طرح «فلسفه خودی» معتقد است: جامعه اسلامی در برخورد با تمدن و فرهنگ غربی دچار بیماری تزلزل شخصیت و ازدست‌دادن هویت واقعی خود که هویت اسلامی است، گردید و باید آن‌را بازیابد. «خود» و «خویشتن» این جامعه و رکن اصلی شخصیت این روح جمعی، اسلام و فرهنگ اسلامی است. نخستین اقدام مصلحان باید بازگرداندن ایمان و اعتقاد این جامعه به خود واقعی او یعنی فرهنگ و معنویت اسلامی باشد. (مطهری، ۱۳۶۸: ۵۵-۵۴) اقبال با تقسیم‌بندی زندگی دینی به سه دوره «ایمان»، «اندیشه» و «اکتشاف» می‌گوید در دوره سوم، حیات دینی به صورت آرزوی تماس مستقیم با حقیقت مطلق پیدا کردن درمی‌آید. در این مرحله دین مسئله جذب شخصی حیات و قدرت می‌شود، فرد شخصیت آزاد پیدا می‌کند و این نه از طریق رهایی از قید و بندهای قانون؛ بلکه از طریق اکتشاف سرچشمه نهایی قانون در اعماق خودآگاهی خاص خود او حاصل می‌شود. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۸۷) طبیعی است که قرآن این خودآگاهی را در مسلمانان ایجاد می‌کند. چراکه از نظر او: هدف قرآن بیدار کردن عالی‌ترین آگاهی‌های آدمی است تا روابط چندجانبه خود را با خدا و با جهان

فهم کند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۲۲) پس مسلمانان باید آزادترین مردمان روی زمین باشند و وضع خود را بازشناسند، زندگی اجتماعی خود را در روشنی اصول اساسی بنا کنند و از هدف اسلام، آن دموکراسی روحی را که غرض نهایی اسلام است بیرون بیاورند و به کامل کردن و گسترش آن بپردازند. (اقبال لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۸۶)

فساد عصر حاضر آشکار است. / سپهر از زشتی او شرمسار است.

اگر پیدا کنی ذوق نگاهی / دو صد شیطان ترا خدمتگزار است.

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۵۵۸)

تا کجایی غیرت دین زیستن / ای مسلمان مردن است این زیستن

مرد حق بازآفریند خویش را / جز به نور حق نبیند خویش را

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۶۵)

عصر ما را ز ما بیگانه کرد. / از جمال مصطفی بیگانه کرد.

سوز او تا از میان سینه رفت. / جوهر آئینه از آئینه رفت.

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۶: ۴۶۶)

ندوی ریشه ضعیف و عقب ماندگی مسلمانان را شیفتگی و علاقه مفراط به زندگی دنیا و مادیات و خوشگذرانی و خرسندی از اوضاع فاسد و آرامش طلبی بی اندازه دانسته است. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۴۱) از نظر او: عوامل بی شماری همراه با تأثیر تمدن غرب، مسلمانان را به زندگی اشرافی و تجمل پرستی و اسراف در خوش گذرانی کشانده است. (حسنی، ۱۳۵۴: ۴۲۸) وی تقویت نیروی ایمان در قلوب مسلمانان و برانگیختن احساسات و عواطف دینی را وظیفه بزرگ جهان اسلام، کانون های اسلامی، هیئت های دینی و دولت های اسلامی می داند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۳۷ و ۲۴۰) او معتقد است: اسلام می تواند جهان را کنترل کند، مردم را به اخلاق و افکار نیک آشنا سازد و آنان را به فضیلت، تقوا، سعادت و رستگاری دنیا و آخرت برساند. (الندوی، ۱۳۷۰: ۲۳۴)

نتیجه گیری

از مجموع دیدگاه های دو اندیشه گر شبه قاره هند که در این مقاله به آن ها پرداخته شد، می توان نتیجه گرفت که این متفکران همانند دیگر اندیشمندان جهان اسلام در جنبش اصلاح طلبی دینی، مقوله انحطاط را برای تمدن اسلامی، پس از دوران مجد و شکوه، پذیرفته اند و درصدد تبیین علل آن برآمده اند

و تلاش‌هایی را نیز، برای احیا و پیشرفت آن به کار بستند. این تلاش‌ها در زمینه آسیب‌شناسی این زوال و تبیین آن از منظر عوامل درون‌ساختاری و برون‌ساختاری، ارائه راه‌کارهایی برای اصلاح و برون‌رفت از وضعیت عقب‌ماندگی، احیای عظمت دوباره اسلام و ایجاد تمدن نوین اسلامی بوده است. در بررسی عوامل درونی انحطاط تمدن اسلامی، به مجموعه‌ای از عوامل، از اندیشه تا عمل سیاسی، کنش اجتماعی، رفتار اخلاقی و شیوه زیستی مسلمانان پرداخته‌اند؛ شامل:

انحرافات اعتقادی: روگردانی از قرآن و دستورات شریعت، بدعت‌ها و خرافات وارد شده در حوزه دین و فهم دینی، بسته بودن اندیشه فقهی و تعطیلی اجتهاد؛

انحرافات سیاسی: زمامداران نالایق، اندیشه جدایی دین از حکومت و سیاست، رشد اندیشه ملی‌گری و اشتراکی‌گری در جوامع اسلامی؛

انحراف اخلاقی: دنیاگرایی و تن سپردن به ذلت و سکوت در برابر ستم‌کاری‌ها، دوری از اخلاق اسلامی و فرورفتن در بی‌بندوباری؛

زوال اجتماعی: از دست دادن همبستگی ایمانی و بروز تفرقه و اختلاف در امت اسلامی، تقلیدگری از فرهنگ غربی، تجددگرایی و غربزدگی؛ عقب‌ماندگی علمی و فنی ناشی از ضعف تأسیسات آموزشی، کاستی گرفتن روحیه پژوهش، جستجوگری و نقد و نقادی در میان علمای دین و مراکز علمی مسلمانان، تقلید در حوزه دانش به جای ابتکار و خلاقیت و نوآوری علمی.

این اندیشمندان بر بازگشت به قرآن و احیای حاکمیت اسلام بر جوامع مسلمان، توجه به اجتهاد به عنوان نیروی محرکه اسلام و پذیرفتن توأمان ثبات و تغییر در تبیین مفاهیم فقهی متناسب با مقتضیات زمان، حذف بدعت‌ها و پیرایه‌ها از چهره اسلام، روآوری به علم و تکنولوژی حتی با اخذ و اقتباس مبتکرانه از غرب، اتحاد و همبستگی مسلمانان و دوری از تفرقه و اختلاف، ترویج ارزش‌های دینی و روگردانی از فرهنگ غربی، رسیدن به خودآگاهی و خودباوری، رشد معنویت و توسل به عقل و عشق (ماده و معنا) و آزاد کردن جوامع اسلامی از ایدئولوژی‌های وارداتی، به عنوان راه‌کارهای احیاء و اصلاح جوامع اسلامی و حیات دوباره تمدن اسلامی، تأکید ورزیده‌اند.

کتابنامه

آخوندزاده، محمد مهدی (۱۳۶۵). تجزیه شبه‌قاره هند و استقلال بنگلادش، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

احمد، عزیز (۱۳۶۷). تاریخ تفکر اسلامی در هند، ترجمه نقی لطفی و محمدجعفر یاحقی، تهران، کیهان با همکاری علمی و فرهنگی.

احمد بت، بشیر (تابستان ۱۳۹۰). «بررسی دلایل انحطاط تفکر اسلامی و راه‌های احیای آن در اندیشه‌های استاد مطهری و اقبال لاهوری» اندیشه تقریب، س ۷، ش ۲۷، صص ۴۳-۳۱.

اقبال، جاوید (۱۳۷۲). زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، ترجمه شهین‌دخت کامران مقدم صفیاری، مشهد، آستان قدس رضوی.

اقبال لاهوری، محمد (۱۳۶۶). اشعار فارسی اقبال لاهوری، مقدمه و حواشی م. درویش، تهران، جاویدان.

اقبال لاهوری، محمد (۱۳۹۰). احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، شرکت سهامی انتشار.

اقبال لاهوری، محمد (۱۹۹۴). کلیات اقبال (اردو)، لاهور، به‌اهتمام اقبال آکادمی پاکستان.

امیراردوش، محمدحسین (بهار ۱۳۸۵). «زمینه‌های طرح مسأله وحدت اسلامی در ایران قاجاری و امپراتوری عثمانی» اندیشه تقریب، ش ۶، صص ۹۶-۸۱.

امیراردوش، محمدحسین (۱۳۸۴). تأملی بر مسأله وحدت اسلامی از دیرباز تا دیروز باتکیه بر جنبش اتحاد اسلام، تهران، مجمع جهانی تقریب اسلامی.

امیراردوش، محمدحسین (۱۳۹۳). وحدت اسلامی، بیداری اسلامی؛ مفاهیم و پیشینه، تهران، ادیان.

جمشیدی، محمدحسین (۱۳۹۰). اندیشه سیاسی متفکران مسلمان، علی‌اکبر علیخانی و همکاران، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ج ۱۵.

الطائی، نجاح عطاء (۱۳۶۹). سیر اندیشه ملی‌گرایی، ترجمه عقیقی بخشایشی، بی‌جا، سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

الندوی، ابی‌الحسن علی‌الحسنی (۱۹۵۱). ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین، قاهره، مطبعه دارالکتب العرب.

حسنی، سیدابوالحسن (۱۳۵۴). حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین، ترجمه مصطفی زمانی، قم، پیام اسلام.

خامنه‌ای، علی (۱۳۴۷). مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان، تهران، آسیا.

- خَدّوری، مجید (۱۳۶۶). گرایش‌های سیاسی در جهان عرب، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ذاکر اصفهانی، علیرضا (پاییز و زمستان ۱۳۷۷). «سیری در اندیشه سیاسی علامه محمد اقبال لاهوری»، فرهنگ، ش ۲۸-۲۷، صص ۳۲۶-۳۰۵.
- رضوان، السید (تابستان ۱۳۷۸). «اسلام‌گرایان و جهانی شدن؛ جهان در آینه هویت»، ترجمه محمد مهدی خلجی، نقد و نظر، س ۵، ش ۱۹ و ۲۰، صص ۱۶۴-۱۴۲.
- روح‌الامینی، محمود (۱۳۶۵). زمینه فرهنگ‌شناسی، تهران، عطار.
- ستوده، غلام‌رضا (۱۳۶۵). در شناخت اقبال؛ مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری، تهران، دانشگاه تهران و وزارت ارشاد اسلامی.
- شریعتی، علی (۱۳۸۹). تاریخ تمدن، تهران، قلم، ج ۱.
- شیرودی، مرتضی؛ علی، ساجد علی (بهار و تابستان ۱۳۹۶). «عوامل درونی انحطاط تمدن اسلامی از دیدگاه اقبال با تأکید بر اشعار اردو»، مطالعات تاریخی جهان اسلام، س ۵، ش ۹، صص ۱۳۶-۱۱۷.
- صافی، قاسم (۱۳۶۶). سفرنامه پاکستان؛ نگرشی به تاریخ و فرهنگ، تهران، کلمه.
- طرفداری، علی محمد (۱۳۸۹). «خاکسار»، دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دایره‌المعارف اسلامی، ج ۱۴.
- طرفداری، علی محمد؛ طاوسی مسرور، سعید (۱۳۹۳). «میراث سیاسی و اجتماعی دارالعلوم دثوبند و نهضت دثوبندیه در شبه‌قاره هند»، مجموعه مقالات کنگره جهانی جریان‌های افراطی و تکفیری از دیدگاه اسلام، گروهی از نویسندگان، قم، دارالاعلام لمدرسه اهل‌البیت (ع)، ج ۶.
- فرستخواه، مقصود (۱۳۸۴). سرآغاز نواندیشی معاصر، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- قراگوزلو، محمد (زمستان ۱۳۷۸). «خطوط گسل در نظریه برخورد تمدن‌ها»، قبسات، س ۴، ش ۱۴، صص ۱۴۷-۱۱۲.
- کلاهدوزها، پرستو؛ عابدی، حمید (پاییز و زمستان ۱۳۹۴). «بررسی نظریه رنسانس اسلامی در تفکرات اقبال لاهوری»، جستارهای تاریخی، س ۶، ش ۲، صص ۸۸-۶۹.
- کلاهدوزها، پرستو؛ عابدی، حمید (پاییز و زمستان ۱۳۹۸). «بازشناسی عوامل اولیه واگرایی مسلمانان و ریشه‌یابی علل انحطاط جوامع اسلامی»، پژوهش‌های ادیانی، دوره ۷، ش ۱۴، صص ۲۶۲-۲۳۴.

- مجدالدین، اکبر (بهار و تابستان ۱۳۸۴). «مسائل عمده کشورهای شرقی در اشعار اقبال لاهوری؛ رویکرد جامعه‌شناختی» پژوهشنامه علوم انسانی، ش ۴۶-۴۵، صص ۲۳۰-۲۱۱.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۸). بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صدساله اخیر، تهران، صدرا.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۴). اسلام و مقتضیات زمان، تهران، صدرا، ج ۲.
- موثقی، احمد (۱۳۷۴). جنبش‌های اسلامی معاصر، تهران، سمت.
- ناظمیان‌فرد، علی (زمستان ۱۳۹۰). «دارالعلوم دیوبند؛ زمینه‌ها و راهبردها»، مطالعات شبه‌قاره، س ۳، ش ۹، صص ۱۴۸-۱۲۹.
- نهر، جواهر لعل (۱۳۶۶). نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، تهران، امیرکبیر، ج ۱-۳.
- Sing, Manfred (2017). "The Decline of Islam and the Rise of Inḥiṭāṭ: The Discrete Charm of Language Games about Decadence in the 19th and 20th Centuries", Inhetat-The Decline Paradigm: Its Influence and Persistence in the Writing of Arab Cultural History, Edited by Syrinx von Hees, Würzburg: Ergon Verlag, pp. 11-70.